



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هشتاد و چهارم





خانم سرور از شیراز



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۸۸۴، غزل ۱۷۰۲

دَرده شراب یکسان تا جمله جمع باشیم
تا نقش‌های خود را یک‌یک فروتراشیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲

تمامی نقش‌ها و فرم‌ها که هشیاری جذب آن شده، با شرابی صاف و مستی‌بخش از مرکز خالی از نقطه‌چین‌ها،
از مرکزِ عدم، ویران می‌شود و با نوشیدن این شراب است که آرام آرام و به تدریج، دل یک‌سو و یک‌جهت از
جمعِ متفرقِ همانیدگی‌ها نجات می‌یابد و به وحدت و یکتایی می‌رسد.

جمع تو دیدم پس ازین هیچ پریشان نشوم
راه تو دیدم پس ازین همراه ایشان نشوم

ای که تو شاه چمنی، سپرگن صد چو منی
چشم و دلم سیر کنی، سخره این خوان نشوم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۸

از خویش خواب گردیم، همرنگ آب گردیم
ما شاخ یک درختیم، ما جمله خواجه تاشیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲

با وجود این شراب مستی بخش، از خود خود فقیر شده و عشر و زکات می رسد که عالم را بر یک وحدت و یک زندگی می بیند، که همه امتداد خداوند و همه از یک اصل و یک گوهر وجود.

ما طبع عشق داریم، پنهان آشکاریم
در شهر عشق پنهان، در کوی عشق فاشیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲

همه فرزند عشق و عاشق خوش مذهب، که کیش و آیینی جز پخش عشق نداریم؛ در کوی عشق، خداوند از طریق جان زنده به او، راه می رود و عطر می گسترد و عشق پنهان در چهار بعد وجود انسان، متجلی می شود.

خود را چو مُرده بینیم، بر گور خود نشینیم
خود را چو زنده بینیم، در نوحه رو تراشیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲

آزمودم مرگ من در زندگیست
چون رهم زین زندگی پایدگیست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۸

اُقْتُلُونِی اُقْتُلُونِی یا ثقات
اِنَّ فِی قَتْلِ حَیَاتَا فِی حَیَات

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۹

تا آن هنگام که در برابر هر اتفاق، با می‌دانم ذهن، واکنش نشان داده و از خویش آشکار ذهن نمرده، به حقیقت مرده‌ای بیش نیستم، که هر دم با هر باد قضا و کن فکان آشفته و پریشان و حقیر، در غم آفلین؛ اما حیات ابدی در مرگی به دست خویشتن، آگاهانه و خود به دست خود و به اختیار، برگ همانیدگی‌ها را تکاندن و فاتحه‌ای بر گورشان خواندن است.

هر صورتی که روید بر آینه دل ما
رنگ قلاش دارد، زیرا که ما قلاشیم

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲

دل انسان آنگاه که به آسمان بی‌نهایت و ابدیت خداوند متصل گردد، چون آینه صاف و خالی از هر نقش و نگاریست و اگر به اشتباه پس از سفر کوتاه خود به این دنیا، به جای زنده شدن و رفت‌وآمد در کوی عشق که غایت نهایی آفرینش است، نقشی و صورتی را در دل بگذاریم، نیرنگ است و از جنس جسم، حال آنکه:

تو به هر صورت که آیی بیستی
که منم این، واللّه آن تو نیستی

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

صورتی را چون به دل ره می‌دهند
از ندامت آخرش ده می‌دهند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

ما جمع ماهیانیم، بر روی آب رانیم
این خاک بوالهوس را بر روی خاک پاشیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲

همه ما انسان‌ها نیازمند آب حیات زندگی و بی‌آن چون ماهی که در خشکی افتاده؛ پس باید بر تمام آفلین و تمام صورت‌ها و وضعیت‌ها به وقت، ده دهیم، تا شناگر این دریا باشیم و ساکن کوی عشق.

تا مُلک عشق دیدیم، سرخیل مُفلسانیم
تا نقد عیش دیدیم، تُجار بی قُماشیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲

با خالی بودن مرکز از همانیدگی‌ها، از همه چیز و همه کس بی‌نیاز گشته، و سر حلقه عاشقان جهان خواهیم بود و عشق از ما به جهان جاری و ساری. ان شاءالله. والسلام
-با احترام، سرور از شیراز



خانم نصرت از سنندج



با سلام و عرض ادب؛

تقاصِ آرزو (برگرفته از داستان غلام هندو)

با تمرکز درونی در خودم، شخصیت‌های داستان را اینچنین جایگزین کردم؛

خواجه ؛ زندگی، مسببُ الاسباب، جنسِ اصلیمان
غلام هندو؛ من ذهنی معنوی نما، آموزش دیده اصول معنوی و به ذهن سپرده آن و مدعی حضور
خاتون؛ حضور ناظرمان، به وحدت رسیده با زندگی، دایه اصلی و معنویمان
دختر خواجه؛ هشیاری آزاد شده از دردها و همانیدگیها. هشیاری خالص که به حضور ناظر ما حافظ او هست.

شاگردی معنوی هستم که دردهایم و بهم ریختن پارک ذهنی ام معنوی ام من را با عنایت زندگی وارد این راه کرده است. سالهاست روی خود کار می کنم و دروس معنوی را می آموزم، امیدوارم دارم به حضور برسم و برای تصاحب آن در زمان هستم.

حضور را در ذهن تجسم میکنم: «شادی بی سبب دارم، وضعیتهایی بهبود یافته و اوضاع بر وفق مراد است.» پرهیز کردم، قانونهای معنوی را اجرا کردم و «من ذهنی معنوی نما» ساختم. حال حق خود میدانم که به حضور برسم. ولی خبری نیست و هر چه تلاش ذهنی میکنم ناامید می شوم.

حضور برای من آماده است و از دردها و همانیدگیهای من آزاد شده است، باید سکون و سکوت داشته باشم، و صبر کنم، تا زندگی امتداد خودش را آزاد کند، ولی عجله دارم، حرص رسیدن به حضور را دارم و احساس خودنمایی و خاص بودن را دارم، در عین حال زندگی در کنار من ذهنی به من آرامش می دهد و می خواهم به آرزوهایم برسم.

تعدادی از دوستان معنوی را می‌بینم که آماده وصلت با این حضور مشترک هستند، و از اینکه شامل آنها شده و من محروم مانده‌ام، احساس خبط می‌کنم. من ذهنی معنوی نمایم لاغر می‌شود، چون خود را لایق حضور نمی‌داند و قبض دارد.

هشیاری حضورم در خلوتی که با من داشت متوجه علت بیماری من شده است. از شرمندگی خواست من را متلاشی کند و از شرم راحت شود. ولی زندگی که به منظور تبدیل، من را به این جهان آورده است، او را به صبر و کن فکان و جف القلم دعوت می‌کند.

آرزوی اینکه با من ذهنی معنوی نما به حضور برسم را مولانا با صحنه‌ای نمایش می‌دهد که بدترین صدمه را به جسم و روح ما می‌زند و به ما با این صحنه می‌خواهد با اتمام حجت بقبولاند که طلب حضور با من ذهنی معنوی چنین عقوبتی خواهد داشت، و به کلی ما را از آن منصرف می‌کند. او تجسم حضور و آرزوی وصلت با آن را، در درون ذهنی معنوی نشان می‌دهد. و به ما می‌گوید؛ جشن و سرور و شادی اینطور وصلتی غیر حقیقی و فریبی بیش نیست.

مولانای جان آب پاکی را روی دست ما می‌ریزد که هیچگاه امکان تبدیل با من ذهنی معنوی نما که پندار کمال دارد امکان ندارد و حتی آرزو و فکر به آن دردهای زیادی برای ما خواهد داشت.

می‌نماید در نظر از دور آب
چون روی نزدیک باشد آن سراب

گنده پیرست او و از بس چاپلوس
خویش را جلوه کند چون نو عروس

هین مشو مغرور آن گلگونه‌اش
نوشتن نیش آلوده او را مچش

صبر کن، کالِ صبرُ مفتاحُ الفرَجِ
تا نیفتی چون فرج در صد حرج

آشکارا دانه، پنهان دام او
خوش نماید زاولتِ انعامِ او

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۱۷ تا ۳۲۱

—با تشکر خانم نصرت از سنندج



خانم سمیرا از تایباد



با عرض سلام و خدا قوت به یاران معنوی مولانا، چند بیت از ابیات کلیدی برنامه گنج حضور را در اختیار شما عزیزان قرار می‌دهم تا با تکرار مداوم این ابیات از کمک روشنگری و هدایت خدا از درون برخوردار شویم.

عکس چندان باید از یاران خُوش
که شوی از بحر بی عکس، آب کش

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

ای انسان انعکاس و ارتعاش انرژی از یاران به حضور زنده شده آنقدر باید بگیری که به مرحله بی‌نیازی بررسی و بدون واسطه از خداوند آب معانی برکت و شادی بی‌سبب بکشی.

عکس، کاول زد تو آن تقلید دان
چون پیایی شد، شود تحقیق آن

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷

در ابتدای کار روی خود اگر حال خوب و ذوقی در تو منعکس شد آن را تقلید بدان اما اگر آن حال خوب با
فضاگشایی و مرکز عدم پی در پی به تو رسید آن دیگر مرتبه تحقیق است و تو در بحر یکتایی مرکز عدم ریشه
دوانیده و زنده شده‌ای.

تا نشد تحقیق از یاران مبر^۹
از صدف مگسل نگشت آن قطره در^۳

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸

تا وقتی که بی‌واسطه به بحر بدون انعکاس خدا نرسیده‌ای از یاران و عارفی مثل مولانا جدا نشو زیرا تا وقتی که
قطره باران به مروارید حضور تبدیل نشده نباید صدف را ترک کند اگر سکوت کرده و فضا را باز کنیم خداوند
کشت اول را که در ما کاشته است به مروارید حضور تبدیل می‌کند.

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هر چیزی از همانیدگی‌ها را که در این جهان به دست می‌آوری و برحسب آن‌ها شاد می‌شوی همان لحظه یادت
بیاور، که آن همانیدگی روزی از تو جدا خواهد شد.

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جست و هم چون باد شد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

از همانیدگی‌هایی که به دست می‌آوری و برحسب آن‌ها شاد شدی انسان‌های زیادی بودند که همانیدگی‌ها را
به دست آوردند و شاد شدند اما سرانجام همانیدگی‌ها از آن‌ها جدا شدند.

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد از وی تو بجه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

این همانیدگی ها از تو هم جدا خواهند شد پس تو دل به آن ها نبند یعنی در مرکزت قرار نده و قبل از این که به اجبار یا به دلیل آفل بودن از تو جدا شوند، تو با اراده آزاد و اختیاری که داری تسلیم شو و از آن ها جدا شو یعنی همانیدگی ها را از مرکزت بیرون کن و عدم را قرار بده.

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و آن آمد پناه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱

همه مخلوقات عالم به این دلیل راه را گم کرده‌اند که از عدم کردن مرکزشان می‌ترسند در حالی که پناه آن‌ها مرکز عدم است زیرا تنها در این صورت زندگی می‌تواند به آن‌ها کمک کند.

من از عدم زادم تو را ، بر تخت بنهادم تو را
آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

ای انسان من تو را از عدم به وجود آوردم و برای خلاقیت تو همان عدم را در اختیار تو قرار داده و تو را بر تخت سلطنت نشانده‌ام، و تو می‌توانی پادشاه خودت باشی، آینه‌ای از فضای گشوده شده به تو دادم که مرکز عدم توست و هم خدا را به تو درست نشان می‌دهد و هم بیرون تو را، تا متوجه شوی چگونه به من تبدیل شده و خوی بی‌نهایت و ابدیت مرا بگیری، یعنی این فضا تا بی‌نهایت باز شود و هیچ همانیدگی در مرکزت نباشد.

این عدم خود چه مبارک جایست
که مدهای وجود از عدمست

—مولوی دیوان شمس غزل شماره ۴۳۵

این مرکز عدم و فضای گشوده شده که دارای خرد، حس امنیت و قدرت است چه جای مبارک و خوش شگونی است، که وجود من ذهنی که از جنس جسم فکر و هیجان و جان حیوانی است هشیارانه با تسلیم از مرکز عدم، خدا کمک گرفته درونش شاد و انعکاسش در بیرون زیبا شده و ساختارهای نیک می‌آفریند.

—خانم سمیرا از تایباد



آقای نیما از گلپایگان



- بیان خود حقیقی

با سلام و عرض خسته نباشید خدمت استاد شهبازی عزیز و تمامی گنج حضوری ها

پیام هایی از برنامه شماره ۸۴۳ گنج حضور:

در داستان حاملگی مریم به مسیح که از آیه ۲۳ تا ۲۶ سوره مریم آمده، گفته شده:

« درد زاییدن او را به سوی تنه درخت خرمایی کشانید. گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و از یادها فراموش شده بودم.»

«کودک از زیر او ندا داد: محزون مباش، پروردگارت از زیر پای تو جوی آبی روان ساخت.» « نخل را بجنبان تا خرمای تازه چیده برایت فرو ریزد.»

« پس ای زن، بخور و بیاشام و شادمان باش و اگر از آدمیان کسی را دیدی بگوی: برای خدای رحمان روزه نذر کرده‌ام و امروز با هیچ بشری سخن نمی‌گویم.»

از این داستان می‌توان فهمید که به هنگام درد و سختی و همچنین درد هشیارانه حتی وقتی به سختی درد زاییدن باشد و یا اتفاق پیش آمده از دید من ذهنی ما بسیار ظالمانه باشد، باید فضاگشایی کرد، و مطابق داستان پس از صبر و فضاگشایی است که مسیح ما که همان هشیاری حضور است از ذهن زاییده می‌شود و ما را راهنمایی می‌کند:

«نخل را بجنبان تا خرماي تازه چیده برایت فرو ریزد.»

همچنین پس از هر سختی که با فضاگشایی همراه باشد، بالاخره نوبت به چشیدن شادی بی سبب می‌شود و نتیجه‌ی این فضای گشوده شده را می‌بینیم.

در بیتی از غزل این برنامه (مولوی، غزل شماره ۱۶۵۵)، نکته‌ای جناب پرویز شهبازی ذکر کردند که من پس از حدود سه چهار ماه خواندن متن برنامه متوجه آن شدم:

در تَتَق نو عروسی، تندخویی شموسی
 میکند خوش فسوسی، بر بد و نیک عالم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۵

تَتَق به معنای پرده می‌باشد و در واقع پرده‌ی پندار ما است که همان خوش و ناخوش شدن ما به خاطر همانیدگی هاست. بدین منظور که وقتی ما به خاطر همانیدگی‌ها خوشحال و یا ناراحت می‌شویم، بین خودمون و زندگی یک پرده می‌کشیم. حالا می‌گویید در زیر این پرده، یک نو عروس تندخو و سرکش هست که آن زندگی یا خداست که در مقابل خواسته‌های من ذهنی سرکش هست. و همچنین تندخو هست که یعنی زندگی و مرکز عدم از ما انتظاراتی دارد. این انتظارات با قضا به صورت اتفاق این لحظه به ما تحمیل می‌شود، پس باید اتفاق این لحظه را پذیرفت تا زندگی از پس این پرده، خودش را به ما نشان دهد.

هم بگو تو، هم تو بشنو، هم تو باش
ما همه لاشیم با چندین تراش

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۰

در اینجا می‌شود که گفتن را نمادی از تاثیر انسان بر دنیای بیرون و شنیدن را نمادی از تاثیر دنیای بیرون به انسان دانست. ما همواره باید از زندگی طلب کنیم که اگر نیاز به گفتن چیزی یا انجام عملی باشد او از طریق ما این کار را انجام دهد، و تنها کار ما سکوت و سکون داشتن باشد. همینطور خدا به عنوان منبع دریافت الهامات بشنود و ما چیزی جز حرف زندگی نشنویم.

ما از جنس نه چیز و هیچ چیز هستیم. به عنوان من ذهنی، پس نیاز به این است که خدا و مرکز عدم وجود داشته باشد تا چندین تراش من ذهنی از بین برود و از جنس یگانگی شویم.

هربار که ذهن من شروع به قضاوت و مقاومت می‌کند و سعی می‌کند که به آینده برود، با گفتن این بیت سعی می‌کنم که خدا را حاضر در این لحظه بینم و فکر و عملی از روی من ذهنی نداشته باشم تا او بگوید و عمل کند و او بشنود.

از دیگر پیام‌هایی که از این برنامه گرفتم این بود که بدون اینکه بفهمم دورویی من ذهنی در من وجود دارد. از سمتی در تلاش بر این است که بقیه را خبر و سنی کند و به آنها این ابیات را بیاموزد، از سمت دیگر موقع رخ دادن اتفاقی، توانایی فضاگشایی کمی دارد و نمی‌تواند در عمل به آنچه که به بقیه گفته است، خودش عمل کند. همینطور به سبب خودسانسوری و عدم بیان آزاد خود، یک شخصیت دیگر از من ساخته است، کما اینکه خود واقعیم بسیار شادتر، خلاق تر و آزادتر می‌باشد.

به عنوان هدف خلقت، از اینکه بیانی از خدا باشیم و خدا از طریق ما بیان شود و خلاقیت‌های ذاتی خود را دنبال کنیم، به سبب ترس از قضاوت جامعه و آشنایان، هیچوقت آنطور که می‌بایست خود حقیقی‌ام نبوده‌ام و همیشه محتاطانه عمل می‌کردم که مبادا از طرف کسی قضاوت شوم. بدین معنی که در برابر خواسته‌ی اصلی خدا به عنوان بیان خود واقعی، غافل مانده‌ام و رفتارهای من ذهنی مانند ترس یا خجالت یا خودسانسوری را دنبال کرده‌ام.

هدف از خلقت هر انسان بیان خود منحصر به فردش می‌باشد و ذوق و خلاقیت‌هایی که فقط در ما منحصرأ وجود دارد و شاید در کس دیگر نباشد. پس زندگی به دنبال بیان خود حقیقی هر انسانی می‌باشد و این وظیفه ایست که ما نسبت به آن خود با استعداد و پر ذوق و هنرمند درونمان داریم.

به کمک برنامه ۸۴۳ حالا بیشتر ناظر فکرهای ترس از قضاوت من ذهنی شده‌ام و بیشتر سعی در ابراز و بیان خود حقیقی‌ام می‌کنم، و به دنبال آرزوهای قلبی‌ام که با زندگی همخوانی دارد می‌روم.

با سپاس از توجه شما

–نیمای گلپایگان



خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۸۳

کجا شد عهد و پیمانی که میکردی نمی‌گویی؟
کسی را کاو به جان و دل تو را جوید نمی‌جویی؟

—غزل شماره ۲۵۵۳ از دیوان شمس مولانا:

عهد و پیمان انسانی که با دل و جان و مرکزی خالی از هر گونه همانیدگی و خواسته ذهنی، بلکه با وحدت کامل و مقاومت و قضاوت صفر، خواست زندگی را می‌جوید.
عهد و پیمانی که با تغییر دید همراه است و خاصیت اصلی انسان یعنی فضاگشایی و جاودانگی را یاد آور است.
عهد و پیمانی که انسان را مانند گویی در برابر چوگان زندگی بدون مقاومت و قضاوت روان و در کوی خود سعادتمند می‌کند.

آنکس که این چوگان خورد گوی سعادت او برد
بی پا و بی سر می دود چون دل به گرد کوی او

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۰

عهد و پیمانی که با زبان ذهن یعنی قضاوت و خوب و بد کردن قابل بیان و توصیف نیست.

عهد و پیمانی از جنس تسلیم و فضاگشایی.

عهد و پیمانی که انسان را از جستجوی در آینده باز می دارد و در این لحظه مستقر، و به چشم زندگی بینا می کند.

عهد و پیمانی از جنس هشیاری که دید اشتباه ذهن، مقاومتها و قضاوت های آن را تشخیص داده و پرهیز می کند.

در میان این دو فرقی بی شمار
سرمه جو والله اعلم بالسرار

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۵

عهد و پیمانی که ریشه استوار در فضاگشایی و تسلیم دارد و مانند ریشه درختی است که سازنده و ثمر دهنده است.

در حالیکه عهد و پیمانی که ریشه در مقاومت و قضاوت دارد، سست و مانند ریشه پوسیده‌ای است که با وجود شاخ و برگ ظاهراً سبز، ثمره‌ای به بار نخواهد داشت.

عشق چون وافی است وافی می خرد
در حریف بی وفا می ننگرد

چون درخت است آدمی و بیخ عهد
بیخ را تیمار می باید به جهد

عهد فاسد بیخ پوسیده بود
وز ثمار و لطف بریده بود

شاخ و برگ نخل گر چه سبز بود
با فساد بیخ، سبزی نیست سود

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۵ الی ۱۱۶۸

از آنجایی که خاصیت اصلی زندگی وفاداری است از آنرو طالب انسانی است که در شناسایی جنس اصلی خود جهد و تلاش می کند و از طریق شناسایی همانیدگی ها و پرهیز از آنها به عهد خود وفا می کند.

زندگی طالب انسانی است که با دید نظر، یعنی دیدی بدون مقاومت و قضاوت، با یقین در راه شناسایی ذهن و محدودیت های آن و در راه تغییر این دید از طریق تسلیم و فضاگشایی هر چه بیشتر اقدام می کند.

طالب انسانی که با صبر و شکر و پرهیز، عهد و پیمان به زندگی و بلی گفتن به اتفاق این لحظه را جدی و گرامی می دارد و یقین دارد که دید زندگی بهترین و بیناترین است. بنابراین ترسی از بدست نیاوردن ها و از دست دادن ها به دل راه نمی دهد.

گفت پیغمبر که هر که از یقین
داند او پاداش خود در یوم دین

که یکی را ده عوض می آیدش
هر زمان جودی دگرگون زایدش

جود، جمله از عوضها دیدن است
پس عوض دیدن، ضد ترسیدن است

پس سخا از چشم آمد نه ز دست
دید دارد کار، جز بینا نرست

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۹۵ الی ۸۹۸
—با احترام، مریم از اورنج کانتی



خانم ثیما



تبدیلی از نوع دیگر

بخشی از برنامه ۸۷۶ گنج حضور

در اینجا مولانا توضیح می‌دهد، که این تبدیل از من ذهنی به هشیاری حضور، تبدیل خاصی است؛ از جنس تبدیل یک جسم به جسم دیگر نیست. در من ذهنی انسان از من ذهنی یک حالتی به من ذهنی یک حالت دیگر تبدیل میشه و علی الاصول علت نتیجه نگرفتن بسیاری از مردم آینه که می‌خواهند من ذهنی را به یک من ذهنی بهتری تبدیل کنند. نه!

کشتنی اندر غروبی یا شروق
که نه شایق ماند آنگه نه مشوق

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۵

شایق: مشتاق در اینجا منظور عاشق است، مشوق: آنچه مورد اشتیاق است، معشوق، منظور از کشتن همان تبدیل است، منظور از غروب سختی‌های منِ ذهنی، و منظور از شروق فضای باز شده است و منظور بیت این است:

یا با سختی‌هایی که در منِ ذهنی می‌کشی نهایتاً متوجه میشوی که از جنس منِ ذهنی نیستی، و یا فضا را باز میکنی و عشق و خرد فضای باز شده به ما کمک می‌کند. هر دو این حالتها نهایتاً منجر به مردن منِ ذهنی می‌شود و این جور مردن، مردنی است که نه عاشق می‌ماند و نه معشوق؛ پس انسان یکتا می‌شود. ما وقتی تبدیل شدیم ذهن دیگر نمی‌تواند چیز تبدیل شده را درک کند؛ اگر با ذهن حاصل تبدیل را می‌توانیم تجسم کنیم، پس تبدیل نشده‌ایم. هنوز منِ ذهنی داریم. وقتی به او تبدیل می‌شویم نه عاشق می‌ماند و نه معشوق، چون او از جنس تعین و دویی نیست.

در جای دیگر مولانای عزیز می‌فرماید:

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

نیستی یعنی تعینِ صفر؛ یعنی نتوانی خودت را تعریف کنی، و این حاصل صفر شدن مقاومت و قضاوت در هر لحظه است.

—با سپاس فراوان، شیما



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com